



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زیارتنامه عروج (در سایه سار آفتاب ۳)

نویسنده:

بهزاد پورحاجیان

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	زیارتنامه عروج (در سایه سار آفتاب ۳)
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	فهرست
۱۲	اشاره:
۱۳	مقدمه
۲۵	هوالجمیل
۳۲	زمان هارون و امام موسی کاظم علیه السلام و آمدن حضرت رضا علیه السلام
۳۷	خلافت مأمون پس از مرگ هارون و امین
۴۳	مناظره با حکیمان
۴۸	وداع با مدینه و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتن به مرو
۵۳	آمدن به نیشابور و حدیث سلسله الذهب
۵۸	آمدن به توس
۶۴	دعای باران
۷۱	دعبل (۱)
۷۸	دعبل (۲)
۹۷	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: پورحاجیان، بهزاد، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدید آور: زیارتنامه عروج / سراینده بهزاد پورحاجیان؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.

مشخصات نشر: مشهد: نشر قدس رضوی، [۱۳۸۵].

مشخصات ظاهری: هجده، ۶۰ ص.

فروست: مجموعه شعر در سایه آفتاب؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۴-۲-۰۴

وضعیت فهرست نویسی: برونسپاری (فایا)

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ ق. -- شعر

موضوع: شعر مذهبی -- قرن ۱۴

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی

رده بندی کنگره: PIR۷۹۹۲/و ۳۳۱۲۶ ز ۱۳۸۵ ۹

رده بندی دیویی: ۱/۶۲۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۴۲۳۸۶

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب ۳

زیارتنامه عروج

سراینده: دکتر بهزاد پورحاجیان

ص: ۳

زیارتنامه عروج

سراینده بهزاد پورحاجیان

تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی .

مشخصات نشر: مشهد: نشر قدس رضوی، [۱۳۸۵].

مشخصات ظاهری: هجده، ۶۰ ص.

فروست: مجموعه شعر در سایه آفتاب؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۴-۲-۰۴

وضعیت فهرست نویسی: برونسپاری (فاپا)

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳-؟ - ۲۰۳ ق. -- شعر

ص: ۴

فهرست

اشاره

مقدمه

هو الجمیل

زمان هارون و امام موسی کاظم و آمدن حضرت رضا

خلافت مامون پس از مرگ هارون و امین

مناظره با حکیمان

وداع با مدینه و قبر پیامبر رفتن به مرو

آمدن به نیشابور و حدیث سلسله الذهب

آمدن به توس

دعای باران

دعبل ۱

دعبل ۲

ص: ۵

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه ی آن می توان دلدادگی های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب ترین چشمه های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزددق در کنار کعبه می تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می کند:

«لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می شکفتد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی گوی و عربی گوی گل می کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین های اسلامی می پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجاند و کدامین دست می تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت علیهم السلام درخواست کنند برای خاندان نبوت علیهم السلام آثاری تازه و نو بیافرینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس الشمس علیه السلام تقدیم می کنیم.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره امور فرهنگی

تاریخ ادبیات فارسی، پس از گسترش اسلام در ایران، هیچ گاه از نشانه های اظهار ارادت شاعران و ادیبان به ساحت قدس ائمه معصومین علیهم السلام، بی بهره نبوده است. تا آن جا که حتی با نگاهی سرسری به دیوان ها و مجموعه های شعری گذشتگان و معاصران می توان بر این موضوع، صحه گذاشت.

و در نگاهی دقیق تر می توان دریافت که در مقاطعی از این تاریخ پربار، از جمله دوران صفوی، زبان گشودن به نعت و بیان فضایل و مناقب معصومین علیهم السلام رونق بیشتری داشته و اکثر شاعران معتقد و علاقه مند به مکارم، سرلوحه دیوان و دفترشان را پس از ستایش حضرت حق - سبحانه و تعالی - با ذکر نبوی و علوی متبرک کرده اند و علاوه بر آن در جای جای سروده هایشان از معصومین مکرم علیهم السلام به بزرگواری و جلالت یاد کرده و در بیان کرامات آنان در خور بضاعت خویش، سنگ تمام گذاشته اند این سیر ارجمند در طی ادوار، همواره پویایی خویش را حفظ کرده و پیش آمده است. تا به مقطع پیروزی انقلاب رسیده و تا هنوز در تکاپوست. نگاهی به سروده های سال های پس از انقلاب اسلامی، نشان خواهد داد که در این ایام به فراز تازه ای دست یافته است. در این مقطع مهم با توجه به رویکرد دینی انقلاب و شکفتگی روحیه توحیدی و دین پژوهی و تجدد اسلامی، شعر دینی و متعهد گام های بلندی رو به اوج برداشته است. به گونه ای که حجم آثاری که در این سی، چهل سال اخیر در موضوع مورد بحث پدید آمده است از نظر کمی و کیفی قابل قبول و چشم نواز است. شعر آیینی در این سال ها به بلوغ نزدیک شده است و از نظر شعریت و نگاه های تازه، به مرزهای جدید دست یافته، اگر شاعران پیشین غالباً به مدح و مرثیه پرداخته اند و وجه غالب سروده هایشان، بیان سوز و گداز مضممر در وقایع است. شاعران امروز نگاه و منظر دیگری دارند و در کنار بیان عظمت و بزرگواری معصومین علیهم السلام، وجهه همت خویش را شرح و بیان حماسه هایی که در گفتار و شیوه زندگی ائمه علیهم السلام قابل مشاهده است، قرار داده اند و بیشتر از بیان سوز و گداز به تبیین حرکت های انقلابی و روحیه ظلم ستیزی و عدالت جویی و... معصومین علیهم السلام پرداخته اند یعنی شاعران زمانه ما از ظاهر وقایع، متوجه

باطن اتفاقات شده اند. و این مهم، یعنی توجه شاعران امروز به عمق مسائل و محتوی گرایبی و پرهیز از بیان مبتنی بر سوز و گداز صرف که در کلیت شاعران امروز قابل مشاهده است، اتفاقی ارزشمند و بزرگ است. گیرم که هنوز باشند محدود شاعرانی که نگاه و منظر، دیگرگون نکرده اند و در زمانه ما به شیوه ی قدما، نفسکی می کشند.

بگذریم!

گفتیم که در طول تاریخ شعر فارسی، همواره از موهبت پرداختن به موضوعات دینی و آیینی و ذکر فضایل و مدح و مرثیه ائمه علیهم السلام برخوردار بوده است اما این بنده بر این باور است که حجم این آثار، هرگز با میزان ارادت شاعران، نسبتی برابر نداشته است و یک از هزار دریای ارادت و علاقه شیعیان نسبت به امامانشان در اشعار ایشان نمود نیافته است.

و این نکته به زعم نگارنده، مسئله ای است که علت آن را باید محققان و متفکران پی جویی کنند. تا اگر موانعی بر سر راه وجود دارد، آنها را مرتفع سازند. به نظر این بنده یکی از دلایل این امر، نبودن نهاد مشخصی است که متولی موضوع باشد و در جهت فراهم کردن زمینه سرودن بیشتر این گونه آثار و چاپ و نشرشان همت کند. خوشبختانه چندی پیش اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی به این مهم توجه کرد و با برگزاری جلساتی به نظر خواهی از کارشناسان پرداخت. در این جلسات راه های متعددی در راستای برون رفت از این واقعیت مورد بحث و فحص قرار گرفت و نتایجی نیز به دست آمد. که بخشی از خروجی آن جلسات، پیگیری سرایش و چاپ قریب ده مجموعه شعر انفرادی و گروهی در مقوله ارجمند شعر رضوی است. از جمله آن مجموعه ها، یکی کتاب حاضر «زیارت نامه عروج» سروده «دکتر بهزاد پورحاجیان» است.

زیارت نامه عروج، مثنوی بلندی است که به گونه ای ساختارمند، با عنایت به زبان شعر امروز، به روایتی متفاوت، با لحنی حماسی و عاطفی به بیان فراز هایی از زندگی و وقایع روزگار امام هشتم علیه السلام پرداخته است. ضمن آن که از اشاره هایی به فضایل و مناقب اجداد طاهرين حضرت رضا علیه السلام و منشاء پاره ای از اتفاقات تاریخ اسلام نیز، غفلت نکرده است.

شاعر این مجموعه چنان که از اثر وی بر می آید پیش از سرودن و آغاز به کار، پیرامون ساختمان و ساختار شعر و فرم آن تأمل کرده است. و تأکید فراوان داشته است تا اثر وی در مجموع از ساختاری قابل قبول و منطقی شاعرانه پیروی کند و همچنین بیشتر

از فرم، دغدغه‌ی نگاه متفاوت و حفظ شعریت او را همراهی کرده است و خوشبختانه همین تأملات و دغدغه‌ها، بعلاوه‌ی علاقه‌ی باطنی و فراوان او به موضوع اثر، باعث شده‌اند مجموعه‌ای خواندنی و ارزشمند، فراروی خوانندگان قرار گیرد.

پورحاجیان در این مجموعه شاعری محتواگرا و متفکر است که محتوی‌گرایی وی را از زبان شعری و تأثیرگذار دور نکرده است. این مجموعه هرگز مجموعه‌ای نیست که صرفاً به بیان مناقب امام علیه السلام پرداخته باشد و از اشاره به اهداف این امام همام و همچنین نکوهش و افشای آنان که در تزیین حق ائمه اطهار علیهم السلام مقصر بوده‌اند،

سر باز زده و ملایمتی‌نا لازم را به تماشا گذاشته باشد. شاعر این مجموعه گاه تیغ زبان را حکیمانه از نیام برآورده و منشأ ستم را نشانه گرفته و گردن زده است. بدون آن که از حیطة اخلاق خارج و از رعایت ملاحظات عدول کرده باشد. شاعر از زبان امام علیه السلام خطاب به فراموشکاران می‌سراید:

یادتان رفت که تاج سرتان من بودم

محرم خلوتتان بعد خدا من بودم

یادتان رفت که میراث امیر سحرم

آتش مانده از آن معرکه‌های خطر

یادتان رفت که پیغمبر و عترت دارید

به مسلمان و خدایی شده شهرت دارید

این چنین، پینه به پیشانی‌تان کافی نیست

ذکر هر روز مسلمانی‌تان کافی نیست

یادتان رفت که پشت سر من خون شده بود

پدرم کشته‌ی بی‌شرمی‌ها رو شده بود

یادتان رفت که من ابن رسول اللهم صلی الله علیه و آله

در شب تیره تردید شمایان ما هم

یادتان رفت که ما نور خدا در خاکیم

بلد جاده‌ی پر پیچ و خم افلاکیم

نشود گام به دریا زده و خیس نشد

غیر ما رفته و گم گشته ابلیس نشد

ص: ۱۰

در ابیاتی از این دست لحن حماسی و افشاگرانه شاعر چنان عینی و نمایان است که از هرگونه توضیحی نگارنده را بی نیاز کرده است.

و در جای دیگر از زبان امام رضا علیه السلام می گوید:

نکند صبح نشابوریتان خلسه شود

زر این سلسله بی رنگ تر از ماسه شود

شیعه شد هر که سبک بال تر و عاشق تر است

دست بر دامن ما هر که زند لایق تر

هر کس از خرقه ی ما توشه ی دین بردارد

به خداوند قسم نور به بالین دارد

آی! ای فرصت شیعه شدن شهر بخوان

با من از بعض پر از نافله و قهر بخوان

سنگ در پنجه ی ما آب روان خواهد شد

کشته مکتب ما لایق جان خواهد شد

مرگ در سنت ما رسم قشنگی دارد

عاشق هر چه عجولانه درنگی دارد

جاده گردن کش و پر پیچ و خم شیطان است

هر که جز سنت ما رفت به ترکستان است

نکند شوق من این یک دو سه دم باشد و بس

در قدمگاه فقط نقش قدم باشد و بس

ارجاع مکرر شاعر از ظواهر به بواطن در جای جای شعر با ابیاتی همچون:

نکند صبح نشابوریتان خلسه شود

ز این سلسله بی رنگ تر از ماسه شود

نکند شوق من این یک دو سه دم باشد و بس

در قدمگاه فقط نقش قدم باشد و بس

همچنان که قبلاً نیز گفتیم، شاعر را از روایت گری صرف که هدفش تأثیرگذاری بر عواطف باشد، دور می کند.

ص: ۱۱

در این مثنوی سوز و گداز و جبهه همت شاعر نیست اگر روایت فرازهایی از شعر، مثل قسمت به شهادت رسیدن امام رضا علیه السلام و... بخاطر اهمیت واقعه، روایتی پرشور و گداز است اما بیان سوز و گداز، هدف شاعر نیست وی می کوشد با بیان پرسش ها و زدن تلنگرهایی به روح و جان خواننده، در کسوتی غلفت زدا و بیدادگر ظاهر شود.

شاعر در توصیف وداع حضرت با مدینه النبی آورده است:

رسم مولای طریقت به صبوری افتاد

به زبان دوختن و غربت و دوری افتاد

مژو آماده و پاکوب جلالش شده بود

اشک، آمیخته با بغض محالش شده بود

آی! ای شهر محمد صلی الله علیه و آله شب تقدیر آمد

مرگ هرچند عجولانه ولی دیر آمد

به خداوند قسم خوف و رجایم دین است

زهر هرچند که تقدیر شود شیرین شود

به خداوند قسم! گریه ی من، دوری نیست

از سر غربت و تنهایی و مهجوری نیست

اشک در چشم من انگیزه ی حکمت دارد

نور بر پرده ی پوسیده ی ظلمت دارد

من به پا خاسته ی خون گلوی سحرم

باید این بار گران را به امانت ببرم

گاه در مسجد و در معرکه شمشیر زدن

گاه پیشانی تدبیر به تقدیر زدن

گاه میدان و رجز خوانی و جنگیدن و خشم

گاه یک سجده فرو ریختن از گوشه ی چشم

شاعر لحظات وداع حضرت با مدینه النبی و تأثر ایشان را خیال حماسی و مردانه توصیف می کند که شاعران دیگر لحظات جنگ و نبرد را، گاه این گونه از عهده بر نمی آیند. او می کوشد تفسیرگر تأثر و جاری شدن اشک وداع بر گونه حضرت باشد و

ص: ۱۲

به راستی و درستی می گوید:

اشک در چشم من انگیزه ی حکمت دارد

نور بر پرده ی پوسیده ی ظلمت دارد

گاه میدان و رجز خوانی و جنگیدن و خشم

گاه یک سجده فرو ریختن از گوشه ی چشم

و به زعم نگارنده، گفتاری از این دست بلند و رفیع، بی گوشه ی چشم عنایت حضرت، میسر نیست یکی از فرازهای بلند این مثنوی، دعای باران حضرت رضا علیه السلام است. فرازی بلند و محکم و استوار، شاعر در این فراز شعر، نخست با تصاویری جاندار و تکان دهنده قحطسال بنیان کن و خانمانسوز را تصویر می کند و سپس به استیصال مردم و درخواست آن و بعضی دیگر از امام که چاره را به دعای باران برخیزند و پایان این واقعه که چگونه باران به شوق پای بوسی امام علیه السلام گریبان آسمان را دریا کرده و بر زمین فرو ریخت تا خویش را در قدمگاه امام علیه السلام متبرک کند.

آب ها سوخته از قحطی و نفرین بودند

بر که ها خالی و افسرده و غمگین بودند

آسمان منتظر و عاشق یک نافله بود

خاک دلباخته و خسته و بی حوصله بود

غنچه در خواب فرو رفته و باران می دید

خواب نوشین سحرگاه بهاران می دید

کودکان بی رمق و تشنه در آغوش زنان

پدران خسته و شرمنده ی یک لقمه ی نان

گوسفندان دهان سوخته از ماسه و سنگ

مارها زخمی و وحشت زده در خواب خدنگ

رودها از نفس افتاده و سرخورده ی آب

برکه مأیوس و ترک خورده فرو رفته به خواب

باد خوابیده و شوق حرکاتش کم بود

آسمان لال و خسیس و برکاتش کم بود

ص: ۱۳

ناگهان حوصله سر رفت و زبان گویا شد
لب خشکی زده ی رنج و شکایت و اشد
یک نفر کو؟ که بیاید نفس حق باشد
مثل یک نافله زیبایی مطلق باشد
حال نوبت به علمداری دین آمده بود
مردی از طایفه ی حق و یقین آمده بود
دست بالا زد و مشغول دعا کردن شد
ابر، آماده ی فرمایش باریدن شد
واژه در اوج دعا رفت و به پائین آمد
عرش زیبا شد و از شش جهت آمین آمد
ناگهان ابر به هم آمد و بغضش و اشد
آسمان گوشه ای از معجزه ی مولا شد
باد چرخی زد و هنگامه ی طوفان آمد
دجله از سمت خدا ریخت و باران آمد...

به راستی در مورد شعری با مضامینی از این دست بلند و فخیم و زیبا چه می توان گفت؟!

بگذریم!

انگار دم گرم شاعر در آهن سرد نویسنده این قلم بی تأثیر نبوده است چرا که کار نوشتن مقدمه که از سوی دوستان تکلیف شده بود، به گونه ای نقد و تحلیل شعر تبدیل شد. شاید این گونه نوشتن نیز از چون منی که مقدمه نویس حرفه ای نیست و صد البته بضاعت این کار را نیز ندارد جای تعجب نداشته باشد. به هر حال نگارنده بر این باور است این مثنوی، شعری ساختمانی و محتوی گرا و البته ارجمند و ماندگار است که یقیناً سرفصلی تازه و بدیع در شعر آیینی خواهد گشود. باشد که این دفتر مورد قبول ولی نعمتمان قرار گرفته و ذخیره آخرت شاعر باشد.

همه چیز از آن شب شروع شد. آن شب آفتابی و تاریک، مثل همیشه خسته و آرام از در مانگاه به طرف منزل به راه افتادم. در راه نمی دانم چه اتفاقی افتاد که سر از حرم امام رضا علیه السلام در آوردم.

مثل همه زائران رفتم جلو تا پس از بازرسی بدنی وارد محدوده حرم بشوم. نوبت به من که رسید مردی که بازرسی می کرد همین که می خواست مرا کنترل کند دوستش به او گفت شما شام خورده اید؟ مرد گفت: حالا دیر نمی شود. دوستش گفت: نیم ساعت دیگر سالن غذاخوری حضرت تعطیل می شود!

مرد گفت: فکر نمی کنم که بتوانم بروم به سالن غذاخوری! دوستش گفت اصلاً من امشب دو غذا گرفته ام همین جا شام بخوریم. من همچنان منتظر اتمام مکالمه آنها بودم تا پس از بازرسی وارد حرم بشوم. مرد گفت: چه خوب پس من فیش غذایم را به این آقا (یعنی من) می دهم و...

و من پس از ۲۴ سال اقامت در مشهد برای اولین بار خودم را در سالن غذاخوری حضرت دیدم. با حرص و ولعی عجیب تمام غذایم را خوردم همان کاری که کمتر انجام می دهم. بعد از صرف شام در مهمانسرای حضرت، رفتم به طرف صحن قدس. همان جایی که حاج آقای طالبیان (یکی از دوستانم) آنجا کشیک بودند.

وارد اتاق نگهبانی محل کشیک حاج آقا شدم. نشستیم و با هم گپ زدیم و چای مخصوص حاج آقا را خوردیم. ساعت کم کم به ۱۲ نیمه شب رسید که هنگام رفتن من بود. راستش به همسرم هم اطلاع نداده بودم. اصلاً قرار نبود که من به حرم بیایم. در آخرین دقایق دیدار من با حاج آقا بود که جناب آقای «متین پور» وارد اتاق نگهبانی شد و من به احترام ایشان مجبور شدم دقایقی دیگر آنجا بمانم.

بعد از احوال پرسی، آقای «متین پور» در مورد مسائل کاری با حاج آقا سخن می گفت. من هم، گوش می کردم و هم گوش نمی کردم. راستش اصلاً به فکر این که چه می گویند نبودم تا این که آقای «متین پور» رو کرد به حاج آقای «طالبیان» و گفت: همین آقای «پورحاجیان» را هم بفرستید بره...

من اسم خودم را از زبان آنها شنیده حواسم را به طرف آنها معطوف کردم. بعد حاج آقای «طالبیان» گفت: اشکالی نداره. اتفاقاً خیلی هم خوب است. بعد آقای «متین پور» گفت: دکتر جان! شما حاضری بروی سفر حج عمره؟ من که هنوز مطلب را هضم نکرده بودم گفتم: نه حاج آقا من نمی توانم بروم ولی مادر و همسر را حاضریم بفرستم ولی آقای «متین پور» گفت: باید خودت هم بروی این طوری نمی شه!

آن شب گذشت دو روز بعد آقای «متین پور» زنگ زد و با اصرار تمام مدارک مورد نیاز من و همسر و مادر و فرزندم را گرفت و من این بار خودم را در «مسجدالنبی» دیدم.

خیلی لحظه با شکوهی بود. ذره ذره به واقعیت می پیوستم. اصلاً قابل توصیف نبود. یک هفته در «مدینه» در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی خیلی زود گذشت و برای رفتن به «مکه» و محرم شدن آماده شدیم.

لباس احرام پوشیدیم و راهی مکه شدیم. پس از رسیدن به هتل در مکه، توسط مینی بوس ها به صحن خارج «مسجدالحرام» رسیدیم.

قبل از دیدن خانه خدا روحانی کاروان به ما گفت: به محض دیدن خانه خدا سه آرزوی شما برآورده خواهد شد. حالا موقع آن شده بود که آنچه سال ها در پی او بودم از خدا بخواهم.

وارد صحن اصلی حرم شدیم و من سه آرزوی خود را از دل گذراندم و یکی از آن سه آرزو این بود که خداوند مرا به امام رضا علیه السلام نزدیک تر بکند و زبان خودمانی من و امام رضا علیه السلام را با هم آشتی بدهد. یک هفته مکه هم با تمام شیرینی و حلاوت گذشت و من به مشهد آمدم.

یکی دو ماهی گذشت و من همچنان به فکر این بودم که این دعایی که کردم بالا-خره چه موقع قرار است به حریر اجابت بنشیند؟ تا این که یک روز جناب آقای «نظافت» با من تماس گرفت و گفت:

دکتر جان! ما قرار است مجموعه شعری برای امام رضا علیه السلام به سفارش آستان قدس رضوی کار کنیم که چهار نفر انتخاب شدند یکی از آنها شما هستید!

در وهله اول اصلاً فکر نمی کردم که این موضوع با دعایی که در خانه خدا کرده ام مرتبط باشد ولی بعد که کار را شروع کردم احساس کردم این همان بهانه ی قشنگی است برای

نزدیک تر شدن من به امام رضا علیه السلام ظاهراً نسبت به این کار تمایل نداشتم ولی دلم جهت انجام این قرار، بی قرار بود.
کار امام رضا علیه السلام را شروع کردم. آن قدر لحظات شیرینی بود که اصلاً به فکر شعر گفتن نبودم اصلاً دیگر شعر را فراموش کرده بودم.

حس عجیبی بود اصلاً قابل توصیف نبود. حتی شیرین تر از لحظه ای بود که برای بار اول خانه خدا را دیده بودم.

کم کم شعر را فراموش کرده بودم و با دعای به اجابت رسیده ام زندگی می کردم تا این که آقای «نظافت» زنگ زد و گفت:
کار را به کجا رساندی و من با لحنی آرام و بی تشویش گفتم: انشاءالله... تمام می شود ولی دوست

نداشتم کار شعر امام رضا علیه السلام به اتمام برسد چون دائماً فکر می کردم که اگر شعر تمام شود...؟! دیگر آن شد که هم
اکنون پیش رو دارید.

نمی دانم و یا شاید هم بدانم که این شعر سروده شده، شعر من است و یا...

والسلام - بهزاد پورحاجیان

ص: ۱۷

باز هم قرعه ی غوغای تو بر دل افتاد
شوق در سینه تکان خورد و مقابل افتاد
به شروعت نفسم، لهجه ی ناگاه گرفت
لبم از زمزمه ات ذائقه ی ماه گرفت
بارگاہت به تکاپوی سرشتم آورد
گرچه آدم شده بودم به بهشتم آورد
رونق نافله ام، فاصله ها را کم کرد
به قنوت که رسیدم کمرم را خم کرد
ای شکوه تبر از حادثه ی بت برخیز
طرحی از معجزه همرننگ تفاوت برخیز
نفسی تازه کن و روح به نی نامه بریز
شوق بی تاب ترین واژه بر این خامه بریز
خواب بودم، سحر سبز تو بیدارم کرد
به نمازم زد و یک سجده گرفتارم کرد
ای سبکبال مهاجر! دمی آرام بگیر
شعله بر خشت فروریخته ی خام بگیر
مقتدای من! از این لال شدن جاری شو
مثل یک زخم مقدس به لبم کاری شو
نه به رؤیای تو یک جرعه خیالم برسد
نه به پهنای تو بی تابی بالم برسد

ساحل خلوت ما را به تلاطم برسان

لکنت سوخته ام را به تکلم برسان

راه، یک سینه به پابوس علم می طلبد

تا «تو» یک جاده پر از شوق قدم می طلبد

به ضریحت که رسیدم قدمم رفتن داشت

لایه در لایه فرو ریختم دیدن داشت

ص: ۱۹

خواستم موعظه را گوش نوازی بکنم

به تکلم برسم قافیه بازی بکنم

چه زبان سرخ تر از صحبت بی تابی توست؟

چه شبی روزتر از خانه مهتابی توست

حال آهوی نفس باخته را دیر نکن

یک قدم فاصله کمتر کن و تقصیر نکن

شوق پرواز کبوتر شدنم، صحن تو بود

لهجه ی خوف و خدا داشتنم لحن تو بود

ای حریق ازل! از خرمن من اوج بگیر

در نفس های خدا سوختنم موج بگیر

مگذار از نفسم، سوختن و تب برود

شوق از باور این زخم لبالب برود

باید از حال شما قند قلم تازه کنم

یک دو قامت غزل از نافله، اندازه کنم

پس بیانداز قبای قلمت را به تنم

دارم از سردی این لال شدن، می شکنم

زمان هارون و امام موسى كاظم عليه السلام و آمدن حضرت رضا عليه السلام

ص: ۲۱

سال ها خاک به هارون مصیبت گل داشت

جغد بر بام خدایان زمین، منزل داشت

کاخ ها برق زر و زور و تحجر شده بود

رونق دین و دل و عاطفه آجر شده بود

مردها زخمی و بر لوح چلیپا زنجیر

در دهان پنبه و برقوزک پاها زنجیر

فرصت ماندن و شیعه شدن دل کم بود

کوچه ها خلوت و آبادی و منزل کم بود

همه جا کور و کویر و برهوتی از ترس

شهر در سردی مسموم سکوتی از ترس

هفتمین کالبد بار امامت در بند

لایق جامه ی تدبیر و خلافت در بند

شهر، فردای غدیرش به چپاول می رفت

به شکم باختن و عیش و تناول می رفت

ناگهان بارش شیطان شقاوت بارید

برسر خاک مصیبت زده آفت بارید

ابر هارون کسالت به زمین جاری شد

زهر در کالبد هفتم دین جاری شد

سنگ، تاریک ترین خاطره ی زندان بود

شاهد سوختن کالبد ایمان بود

هفتمین حلقه سفر کرد و محرم می شد

دایره دایره از اول دین کم می شد

بعد مولای اسارت تن افلاک شکفت

هفتمین دانه فرو رفته، گل از خاک شکفت

جنسی از وحدت گل، شاه سلاطین آمد

هشتمین مرتبه از کالبد دین آمد

ص: ۲۲

بر تولای پسر، رسم پدر لایق شد

دل به اندازه ی یک تازه شدن، عاشق شد

همه تسلیم رضایت به رضایش بودند

دل و دین باخته ی صوت و صدایش بودند

ص: ۲۳

جهل در مرتبه ی خویش به زانو افتاد
خانه بر هم زد و هنگامه ی جادو افتاد
مرگ بر پیکر این قوم دگرگون آمد
بعد هارون و... امین له شد و مأمون آمد
قصه ی آمدنش، قصه ی اهریمن بود
قصه ی وحشت و در یوزگی و مردن بود
قصه ی آن که به روباه طریقت، مثل است
و به جادوگر خونریز حقیقت، مثل است
آن که در شومی و اهریمنی اش، سر می زد
خنجر از پشت به پهلوی برادر می زد
آن که آوازه اش از عالم و آدم دین بود
نه امامت که خلافت به تنش ننگین بود
پسر لعنت شب بود و کمی رنگین تر
لایق آتش و نفرین خدا، سنگین تر
برج در فاصله ی تندی دوزخ زده بود
خانه در دامنه ی شیشه ای یخ زده بود
سالک حرف و حریف لب حرافی بود
یک دو آتش به فرو ریختنش کافی بود
صورت عابد و روباه تقید شده بود
جغد می بافت و پیراهن هدهد شده بود

هیت نرمی باران و دلش، غول هراس

رنگ شیطانی و پیرایش مقبول هراس

رفته تا مرحله تردی و متروک شدن

سربی مغز به تن بافته و پوک شدن

عابد مسجد شیطان و علمدار گناه

زاهد خلوت متروکه ی سرداب سیاه

ص: ۲۶

عالم آتش مفتون و دلی رنگارنگ

کوه تدبیر ولی خالی خالی از سنگ

به زبانش همه جا، لقلقه ای از دین بود

گرچه آماده ی یک حادثه ی ننگین بود

رنگ می ریخت و آینه به یغما می رفت

هرچه تسلیم و یقین بود، به اما می رفت

رفته تا اوج کلاغان تعفن در بند

بی سر و سوخته بی سمت و تقارن در بند

وارث نحسی مرداب به تن خوابیده

چرب در مغلظه ی لوٹ لجن خوابیده

آب از کاسه ی دستان یزیدی می خورد

روح ملعون و کثیفش به پلیدی می خورد

شانه هایش، سر سنگینی دوزخ شده بود

پیش خورشید زمان، کالبدش یخ زده بود

ترس افتاد به رسوایی سلول تنش

عرق شرم تعفن زده، بوی بدنش

هر شب این خواب به پا می شد و آتش می کرد

پیش پای خودش آباد و خرابش می کرد:

نکند بار خلافت به زمینش بزند!

داغ تقدیر جهنم به جینش بزند!

نکند نور امامت به خلافت برسد!

نکند بار خلافت به امامت برسد!

نکند غیرت مردم به غدیرش بکشد

دست ها یکشبه از اوج به زیرش بکشد!

نکند دست خدا رمی عذابش بکند

نکند کشتن حق، خانه خرابش بکند

ص: ۲۷

فتنه ی عهد ولایت زده، رسوا بشود

دست پنهان پس پرده هویدا بشود

غافل از آن که خدا هرچه بخواهد آنست

آن که مغلوب در این معرکه شد شیطان است

لحظه ی هیچ خلا بود و زمین ساکن بود

همه جا لال و هوا پچ پچ انس و جن بود

شهر بازیچه ی این حال دگرگون می شد

توس آماده ی بی شرمی مأمون می شد

ص: ۲۸

آسمان ها و زمین، خانه نشینش بودند
همه ی کون و مکان زیر نگینش بودند
باد بازیچه ی توفان قیامش می شد
ماه ترسیده و خاموش زنامش می شد
سر سرلوحه ی اسرار مگوی ملکوت
امپراطوری فریاد و خداوند سکوت
آمد از دایره ی فهم و صدا بالاتر
دو قدم مانده به دیدار خدا بالاتر
تا که فریاد زدن را بکشاند به سکوت
در شب یاغی و مغرور بریزد ملکوت
مرویان، خلسه تسخیر کلامش بشوند
ساحران سخن آواره ی دامش بشوند
ناگهان، خیمه به هم آمد و لب ها واشد
شب رسوایی جادو زدگان برپا شد
در شب سرد حکیمان مجوس کلمات
یک نفر رفت به تسخیر عروس کلمات
نور قامت زد و در ساحت دینداری رفت
هشتمین بار امامت به میانداری رفت
هر کسی لاف قیامت زد و مدهوش شکست
لب به دندان تحیر زد و خاموش شکست

آه ای مرشد شب! فرصت زایل شدن است

به زمین خوردن و برجهل حمایل شدن است

یک به یک مشت حکیمان زمین وا می شد

این خدا بود که شرح لب مولا می شد

این خدا بود که در مویرگش جاری بود

رگ به رگ نور و سبکیالی و بیداری بود

ص: ۳۰

طرحی از نور خدا، نور خدا نورانی

آن طرف لکنت و سرخوردگی و حیرانی

این صدا بود که بر دایره ی دل می زد

موج بر گُرده ی آرامش ساحل می زد

این چنین بود که مولای تجلی و صفات

رفت تا معجزه ی زمزمه های کلمات

ص: ۳۱

وداع با مدینه و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتن به مرو

ص: ۳۳

رسم مولای طریقت به صبوری افتاد

به زبان دوختن و غربت و دوری افتاد

مرو آماده و پاکوب جلالش شده بود

اشک آمیخته با بغض محالش شده بود

آی! ای شهر محمد صلی الله علیه و آله! افق دین کور است

مرگ من آن طرف دامنه ای مهجور است

به خداوند قسم، خوف و رجایم دین است

زهر هرچند که تقدیر شود، شیرین است

به خداوند قسم! گریه ی من دوری نیست

از سر غربت و تنهایی و مهجوری نیست

اشک در حلقه ی ما تیر هدف خواهد شد

شهر، بی مرد، به یکباره تلف خواهد شد

اشک در چشم من انگیزه ی حکمت دارد

نور بر پرده پوسیده ی ظلمت دارد

گریه ام ضربت شمشیر و سکوت من سخن است

دل و دل بسته ی دنیا و لباسم کفن است

من به پا خاسته ی خون گلوی سحرم

باید این بار گران را به امانت ببرم

زاده ی حیدرم و بدر و حنینم کم نیست

من رسول عطشم، خون حسینم کم نیست

گاه در مسجد و در معرکه شمشیر زدن

گاه پیشانی تدبیر به تقدیر زدن

گاه میدان و رجزخوانی و جنگیدن و خشم

گاه یک سجده فرو ریختن از گوشه ی چشم

گاه مرهم به پر و بال عروجت بزنند

گاه بی واهمه یک زخم لجوجت بزنند

ص: ۳۴

گاه آرامی و آرامش ماندن داری

گاه بی تابى و بی تابى رفتن داری

باز هم شیعه شدن شوق عذابت بدهد

یک دو پیمانۀ از اندیشه ی نابت بدهد

گاه بی رنگ تر از آب زلالت بکند

گاه همسایه ی آن سوی محالت بکند

باش ای شهر مدینه! تو بمان و گله ها

تو بمان و گله ها، با همه ی فاصله ها

باش ای شهر مدینه که قدم بی تاب است

می روم تشنه در آنجا که سزایم آب است

شب اشراف عرب ماند و فردای ستم

می روم در وطن شیعه نشینان عجم

«لا» در آئینه توحیدی «الا» شرط است

رستگاری فقط از دایره ی ما شرط است

سر سلسله ی شیعه «تولای» من است

«لا»ی مفقوده ی این حلقه به «الا»ی من است

گوئیا دغدغه ی مرشد باران دین بود

و زمین در گرو طایفه ای ننگین بود

نکنند صبح نشابوریتان خلسه شود

زر این سلسله بیرنگ تر از ماسه شود؟!

شیعه شد هر که سبکبال تر و عاشق تر

دست بر دامن ما هر که زند لایق تر

پیش ما هر که سزاوار شود مجنون است

بالب تشنه پر و بال زدن در خون است

آخرین مرحله از منزل ما رسوایی است

مرد بودن به فرو ریختن و تنهایی است

هر کس از خرقة ی ما توشه ی دین بر دارد

به خداوند قسم نور به بالین دارد

آی! ای فرصت شیعه شدن شهر بخوان

با من از بغض پر از نافله و قهر بخوان

سنگ در پنجه ی ما آب روان خواهد شد

کشته ی مکتب ما، لایق جان خواهد شد

مرگ در سنت ما رسم قشنگی دارد

عاشقی هرچه عجولانه درنگی دارد

بنده ی گوشه ی چشمیم و سبکبال شهود

واقفان بر شب معراج و پر و بال شهود

جاده گردن کش و پرپیچ و خم شیطان است

هرکه جز سنت ما رفت به ترکستان است

ص: ۳۸

نکند شوق من این یک دو سه دم باشد و بس

در قدمگاه فقط نقش قدم باشد و بس

نکند گم شده و راه به جا بگذارید

جای پای من از این است که پا بگذارید

الغرض! مشهد من بوی شهادت دارد

گرچه لفافه ای از رنگ خلافت دارد

می روم از شب رنجور شما آن سوتر

سمت افسونگری جور و جفا آن سوتر

پیشان رسم امانت در و گوهر باشد

در غم و شادیتان سلسله ی زر باشد

ص: ۳۹

خاک سنگین و پر از هول و هراسی تاریک

ماه در سوگ به تن کرده لباسی تاریک

عده ای زخم به تن، دست در آتش بودند

عده ای چاق و ورم کرده، تن لش بودند

عده ای خانه و آبادی شیطان دارند

عده ای سر به نفس های بیابان دارند

شیخ شهر پر از غفلت و بی عاری بود

نه خدا بود در آن خاک، نه بیداری بود

عارفان سخت گرفتار دل و دین بودند

سرسفیدان به جامانده دهن بین بودند

عده ای محو سر و سفسطه و شک و دلیل

عده ای بنده ی ناچیز خدایان ذلیل

لب آینه به پابوس کسی آمده بود

شهر آماده، مسیحا نفسی آمده بود

کوچه ها یک به یک از فاصله کمتر می شد

خاک از معجزه ی رد شدنش زر می شد

شاه بیت غزل خلقت انسان آمد

پای بر دیده ی منت به خراسان آمد

آن که مجروح زبان بازی و نامردی بود

آتش ریخته در سلسله ی سردی بود

لب فرو بسته و خاموش تکلم می کرد

داغ بر دل زد و بر چهره تبسم می کرد

خواب خرگوشی این شهر نباشد، باشد

لطف یا دشمنی و قهر نباشد، باشد

شاید این گونه تفاوت نکند بود و نبود

حکم تقدیر همانست که می باید بود!

ص: ۴۲

آتش و هلله پیش قدم ما خام است
شیعه در شعله و در عافیتش آرام است
روح آرام و متین ملکوت آمده بود
دست تقدیر دو عالم به قنوت آمده بود
نرم و آهسته و مغرور و مسلط می رفت
مثل موجی که در آسودگی شط می رفت
زائری بود که بر مرقد خود آمده بود
او شهید است که بر مشهد خود آمده بود
شهر در خواب و پس پرده در افسون، بیدار
ماه در خانه و شب زل زده بیرون بیدار
مرهم زخم به تن بافته اش اینجا بود
چقدر سخت شد این گونه که باید می بود
خسته از جایگه بیش به کم آمده بود
عابری گمشده بر خاک عجم آمده بود
گفت: «مهمان شمایم سر رفتن دارم
دل مبندید به من، قصد پریدن دارم»
یادتان رفت که تاج سرتان من بودم؟!
محرم خلوتتان بعد خدا من بودم؟!
یادتان رفت که میراث امیر سحرم؟!
آتش مانده از آن معرکه های خطرم

یادتان رفت که پیغمبر و عترت دارید

به مسلمان خدایی شده، شهرت دارید؟!!

این چنین، پینه به پیشانی تان کافی نیست

ذکر هر روز مسلمانی تان کافی نیست؟!!

یادتان رفت که پشت سر من خون شده بود

پدرم کشته بی شرمی هارون شده بود؟!!

ص: ۴۳

یادتان رفت که من این رسول اللهم صلی الله علیه و آله

در شب تیره ی تردید شمایان ما هم؟!

یادتان رفت که ما نور خدا در خاکیم

بلد جاده ی پرپیچ و خم افلاکیم؟!

نشود گام به دریا زده و خیس نشد

غیر ما رفته و گمگشته ی ابلیس نشد

حال تنها شده ام، شوق رسیدن دارم

روح بی تاب ی زخمی است که بر تن دارم

باشد این گونه زمین خوردنمان خوش باشد

زهر در ذائقه ی ماندنمان خوش باشد

باشد این گونه که حرفی نزنم آب شوم

پس بیداری تردید شما خواب شوم

پیشتان سنگ صبورم، چه تفاوت دارد؟

دست پرورده ی نورم، چه تفاوت دارد؟

باشد این گونه که لب تشنه و دریا باشم

بین جمعیتتان یک تن و تنها باشم

پیش من سوختن و ماندن و رفتن سهل است

هرچه غیر از من و ما بود تماماً جهل است

قطره معشوقه ی دلخواه زمین، آماده

ابر در کار علمداری دین، آماده

ذره در دامنه ی هستی خود حل شده بود

همه ی کون و مکان گنگ و معطل شده بود

آب ها سوخته از قحطی و نفرین بودند

برکه ها خالی و افسرده و غمگین بودند

آسمان، منتظر و عاشق یک نافله بود

خاک، دلباخته و خسته و بی حوصله بود

همه جا سوخته ی خوشه ی خشمی دیگر

چشمه ها منتظر گوشه ی چشمی دیگر

غنچه در خواب فرو رفته و باران می دید

خواب نوشین سحرگاه بهاران می دید

کودکان بی رمق و تشنه در آغوش زنان

پدران خسته و شرمنده ی یک لقمه ی نان

ساحران، باخته ی جنبل و جادو بودند

به ادا بازی و کج کردن ابرو بودند

همه جا تشنه و خشکیده و آتش شده بود

باغ ها طعمه ی بی آبی سرکش شده بود

شاخه رنجور و وجودش لغ و لاغر می شد

و درختان زمین کمتر و کمتر می شد

غنچه ها ملتهب از قحطی و عریان بودند

باغبانان زمین خورده، فراوان بودند

گوسفندان دهان سوخته از ماسه و سنگ

مارها زخمی و وحشت زده در خواب خدنگ

رودها از نفس افتاده و سرخورده ی آب

برکه مایوس و ترک خورده، فرو رفته به خواب

ص: ۴۶

همه جا پهنه ی صحرای خشن بود و کویر

گام در گام فقط لعنت شن بود و کویر

نه دعایی به فراسوی اجابت می رفت

نه خیالی به افق های طراوت می رفت

همه در وحشت سنگین عذابی مسموم

پلک ها گیج هم آغوشی خوابی مسموم

بام ها بی سرو بی سقف و کبوتر بودند

کوچه ها شرحی گرمای سراسر بودند

باد خوابیده و شوق حرکاتش کم بود

آسمان لال و خسیس و برکاتش کم بود

گوئیا آفت باران جهنم شده بود

شهر در زیر قدم های عطش خم شده بود

همه جا سبز حضور نی و باران می شد

هر شب این خاطره، خواب خوش چوپان می شد

بغض بود و غم و اندوه فراوان در شهر

چشمه ها منتظر ریزش باران در شهر

ناگهان حوصله سر رفت و و زبان گویا شد

لب خشکی زده ی رنج و شکایت وا شد

یک نفر کو؟ که بیاید قدمش گل بدهد

خاک را تازه کند بوی توسل بدهد

یک نفر کو؟ که زمین را به طراوت بکشد

و رسولان خدا را به شفاعت بکشد

یک نفر کو که بیاید نفس حق باشد

مثل یک نافلة زیبایی مطلق باشد

یک نفر کو؟ که بریزد عدمش را به وجود

و وجودش بشود معجزه ی کشف و شهود

ص: ۴۷

ابر دلداده ی تقدیر و تلاطم بشود
قحطی شهر به یمن قدمش گم بشود
حال نوبت به علمداری دین آمده بود
مردی از طایفه ی حق و یقین آمده بود
دست بالا زد و مشغول دعا کردن شد
ابر، آماده ی فرمایش باریدن شد
واژه در اوج دعا رفت و به پایین آمد
عرش زیبا شد و از شش جهت آمین آمد
ابتدا صاعقه زد سنگ ز خوابش برخاست
بعد، صحرا ز فریبای سرابش برخاست
باد از خلسه به هوشیاری و جنبش آمد
از درختان، نفس پچ پچ و خش خش آمد
رود کم کم به خودش آمد و خمیازه کشید
دشت یک نعره از این رایحه ی تازه کشید
همه در دلهره ی سرد دقایق بودند
دست بر دامن آن منجی لایق بودند
ناگهان ابر به هم آمد و بغضش داشت
آسمان گوشه ای از معجزه ی مولا شد
باد چرخی زد و هنگامه ی طوفان آمد
دجله از سمت خدا ریخت و باران آمد...

دعبيل (1)

ص: 49

صبر کن تا که نفس تازه کنم، غمگینم

بغض در سینه نفسگیر شده، سنگینم

صبر کن شعر من از روی حقیقت باشد

شرح اجداد تو و ذکر مصیبت باشد

من به دیدار تو از کوه و کمر آمده ام

از خم جاده ی پر پیچ و خطر آمده ام

بعد از آن ختم رسل نوبت تردید افتاد

سایه بر صورت نورانی خورشید افتاد

بعد «من کنت» و تقدیم امامت به امیر

زود از خاطره ها رفت نفس های غدیر

چشم ها کور شد و عاطفه ها زایل شد

گوش ها کر شد و دلباخته ی باطل شد

شرم پوشید و نقاب از سر و صورت افتاد

علم سرخ امامت به ضرورت افتاد

عده ای باور دینداریشان مدفون شد

از یقین کمتر و از شبهه و شک افزون شد

گام ها کوفته و خسته ی بیداری ها

روح، بی حوصله از سستی دینداری ها

کفر در سردی منبر، سخن از حق می زد

پیشکشوت شده و کوس انالالحق می زد

عترت دین خدا گم شد و باطل گل کرد
ظلم یک سو شد و حق سمت مقابل گل کرد
شهر در شهوت و بی شرمی خود حل می شد
کاخ ها یک به یک از ظلم مجلل می شد
قلب ها سُربی و بی حوصله ی حق شده بود
اهل پرهیزترین، کافر مطلق شده بود

ص: ۵۰

داغ، خورشید جهنم به زمین می بارید
جهل با فاصله کم کم به زمین می بارید
چشم ها مرده و دل ها همگی کور شدند
یادگاران نبی صلی الله علیه و آله وصله ی ناجور شدند
دست در سفره نمکدان و نمک را بردند
حق مظلومه ی بانوی فدک را بردند
گفت: من دختر پیغمبرتان، زهرایم علیها السلام
دست تقدیر چنین خواسته و تنهایم
ای پدر! داغ تو تا حشر سیه پوشم کرد
یار غاری هم اگر بود فراموشم کرد
ای پدر! بعد تو تغییر و دگرگونی شد
دوستی ها همگی دشمنی خونی شد
عترت پاک تو را وهم و سرابش خواندند
هر که حق گفت سزاوار عذابش خواندند
آی! ای شهر دهان دوخته از نامردی
رنج و میراث مرا سوخته از نامردی
آی! ای مردم طغیان زده از دین علی علیه السلام
می روم تا که بمیرید به نفرین علی علیه السلام
ذکر هر روز و نماز شبستان باطل بود
در مسلمانی ما مذهبتان باطل بود

دین به هم بافته اید و دل شیطان دارید

نی چوپان زده و میش به دندان دارید

چقدر داد زدم: بنت رسو الله هم

من جگر گوشه ی آن معجزه ای در ماهم

یادتان رفت که من پاره ی تن، فاطمه ام

من همان فاطمه، من فاطمه، من فاطمه ام علیها السلام

ص: ۵۱

چشم‌ها بسته، کر و کور و غریبانه شدید
سایه جغد بر این سقف و بر این خانه شدید
ای پدر! گاه سفر کردن من نزدیک است
و علی ماند و شهری که دلش تاریک است
ای پدر! شکوه زیاد است و زمان کوتاه است
تا رسیدن به تو یک زخم و جراحی راه است
خون دل بود که آن عصمت کبرا می خورد
حسرت ماندن بی روی پدر را می خورد
همه چیز و همه کس زنگ فراموشی زد
ماه در هاله ای از کفر به خاموشی زد
کم کمک فاصله‌ها کم شد و شب پیدا شد
مشت بی رحمی مردان شقاوت‌وا شد
یک به یک لشکر اصحاب یقین کم می شد
غیرت از فطرت مردان زمین کم می شد
وحشت سایه‌ی تزویر و زر و زور آمد
و علی علیه السلام خانه نشست و شب دیجور آمد
از کجا مرهم این زخم بجویم؟ سخت است
شرم دارم که بگویم، چه بگویم؟ سخت است
مشت بر سینه و بر روی... خدا لالم کن
در و دیوار به پهلوی... خدا لالم کن

دعبل (٢)

ص: ٥٣

آی! ای شهر جهنم شده در رسوایی

ای به طوفان شده دین و دلتان هر جایی

آه! ای شهر مصیبت زده مرگت بادا

انجمادی ز نفس های تگرگت بادا

رسم مردانگی بعد محمد صلی الله علیه و آله این است؟!

به یتیمی، زدن دختر احمد صلی الله علیه و آله این است!

نام خود را بگذارید زن و زن باشید

چهره ی زشت و بزک کرده ی مردن باشید

حیف! تقدیر علی علیه السلام بود که تمکین بکند

ورنه گردن بزند هر که به جز دین بکند

درد دین بود که از باور دل می افتاد

پای اصحاب به سنگینی گل می افتاد

شانه ها خسته ی سنگینی مذهب بودند

چشم ها در شرف خواب لبالب بودند

نطق ها کور و زبان بسته ی تزویر شدند

گام های به یقین آمده زنجیر شدند

همه آسوده و فرسوده که دیندار شدند

زن و زنیبل و دعا راهی بازار شدند

همه دلباخته ی مذهب و آیین بودند

غافل از آن که هنر پیشه ای از دین بودند

ذکر آیات خدا رونق قبرستان بود

زنده ی گمشده ی شهر، فقط ایمان بود

عده ای بی رمق از دایره خارج بودند

دل آلوده و مفتون خوارج بودند

و علی بود و علی بود و علی بود و علی علیه السلام

یک طرف آتش بتخانه و نمرود و علی علیه السلام

ص: ۵۴

سجده ی مرد یقین، تهمت باطل می خورد

این چه زخمی است که بر بی کسی دل می خورد

ذوالفقاری که در آرامش تقدیر نشست

زخم می بافت و سوگند خدا را نشکست

آسمانی که به تنهایی خود خو کرده است

دل ز دنیا زده و چشم به آنسو کرده است

او که در غیرت و مردانگی اش حیدر بود

مرد اسطوره ای زلزله ی خیر بود

نفسش موج گره خورده ی دریای شهود

بال طوفانی سیمرخ بلندای شهود

نقطه ی وحدت و زیبایی «بسم الله» است

کسره ی «بای» معمایی «بسم الله» است

عارف عافیت و مصلحت اندیش نبود

خلوتش سفره ای از نان و نمک بیش نبود

رکعتی نافله و عشق به انبانش داشت

تاول و پینه ی یک دشت به دستانش داشت

زخمی کینه ی امروز و غم فردا بود

دلش آماده ی طراحی عاشورا بود

گفت: در دین خدا حيله و حرافی نیست

لمس و بوسیدن آیات خدا کافی نیست

و هم دین داشته و دست توکل زده اید

و به قرآن سرنیزه توسل زده اید

این به هم بافته ی خلوتتان شیطان است

این تب تند تعصب زده، این هذیان است

سجده بر حق زده و پینه باطل دارید

کفر بر چهره و سجاده مقابل دارید

ص: ۵۵

مومن دین خدائید و سزاوار عذاب

چشمه ی دور دیانت، شبح گنگ سراب

ساده لوحید اگر رند نماز سحرید

تشنه ی شهد تدین، عطش مختصرید

از کدامین ورق شعبده آلوده شدید؟

سالک وهم و خرافاتی و فرسوده شدید؟

با شمایم که همه دغدغه تان ایمان است

خنجر از پشت زدن شیوه ی نامردان است

با شمایم که فقط پوسته ی دین دارید

انزوایی زدعا کردن و آمین دارید

بیم دارم که درین معرکه گمراه شوید

پای از چاله در آورده و در چاه شوید

بیم دارم که خرافاتی مذهب بشوید

سالک خلوتی از جهل مرکب بشوید

آی! ای امت بیهوده نمی بخشمتان!

مؤمنان به شک آلوده نمی بخشمتان!

این چه رسمی است که دلباخته ی حق باشید

و به میدان عمل بزدل و احمق باشید؟

جنگ مذهب به فروپاشی مذهب کفر است

شرک اندوخته و نافله بر لب کفر است

بشکنند کرده ی جهلی که نمازش شرک است

جنگ در راه خدا، سوز و گدازش شرک است

بشکنند دست قنوتی که دعایش کفر است

مومن دین خداوند و خدایش کفر است

مسخ تکراری این خوف و خطا سجده شدید

محو این بافته ی رنگ و ریا سجده شدید

قله خالی شد و شاهین امامت زخمی

نه کسی دغدغه در دل نه به صورت زخمی

مرد ساکت شد و تقدیر به دوری افتاد

قرعه ی زخم به آغوش صبوری افتاد

مرد ساکت شد و فریاد خدا پنهان شد

گریه ها چله نشین شب و نخلستان شد

شیر حق در قفس حوصله و تمکین است

بارالها چقدر مرد شدن سنگین است!

آی دنیا! چقدر بد شده ای! بد بودی

دشمنه بر پشت علی علیه السلام بعد محمد صلی الله علیه و آله بودی

آی دنیا قدمت سوخته، زنجیرت باد

مرگ بر ذائقه ی سرد و نفسگیرت باد

لجن آلود، بمیرید به نفرین علی علیه السلام

بوی مرداب بگیرید به نفرین علی علیه السلام

خاک خالی شد و دریا عطش مردم شد

و علی علیه السلام - کشتی آرامش دل ها - گم شد

در نفس های سحر، نام قشنگی است علی علیه السلام

تا رسیدن به خداوند، درنگی است علی علیه السلام

ص: ۵۷

ای قدم های عدالت، قدمی آهسته
چقدر بی خود و بی تاب؟! کمی آهسته
کوچه ها یاغی و نامرد عبورت هستند
گام ها مظهر تفسیر حضورت هستند
شهر، نامرد شده، معنی «الا» برگرد!
مسجد از کفر لبالب شده، مولا برگرد!
باش یک لحظه مدارا بکن ای روح بزرگ!
لب گشا حرف بزن ای دل نستوه بزرگ
کوچه تاریک شد و مرد قدم بر می داشت
کم کم این سینه ی مجروح، علم بر می داشت
گام ها هروله ی شوق شهادت می شد
ماه از بودن خود خیس خجالت می شد
این علی علیه السلام مظهر حق است، الا شهر زبون!
این قدر باختی نفس چرا شهر زبون؟!
مرد آهسته و پیوسته، سبک تر می شد
فاصله فاصله می سوخت و کمتر می شد
و رسید و نرسیدیم و سحر کامل شد
همه ی دغدغه ها چله نشین دل شد
سمت محراب، اذان گفت و قدم محکم کرد
ثابته ثابته از رنج حضورش کم کرد

دست بالا شد و در حلقه ی نیت پیچید

عرش لرزید و صدا تا ابدیت پیچید

گفت دنیای شما باشد و این مردم پست

«چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست»

ص: ۵۸

ذکر الله و خداوندی رحمان و رحیم

به «الف» قامت پنهان شده تا سجده ی «میم»

ذکر می خواند خدا، فاصله کمتر می شد

راه طولانی این سلسله کمتر می شد

رفت تا مرتبه ی دیدن و اشراق و رکوع

کمرش خم شد و لب ها به تمنا و خضوع

همه جا گنگ و صدا حبس و نفس بود و جنون

بعد شمشیر در آمد ز غلافش بیرون

حال نوبت به سر و سجده و پیشانی شد

نوبت آنچه که می دانم و می دانی شد

ضربت کفر فرود آمد و عالم نگریست

کعبه احرام به تن کرد و خداوند گریست

یا علی گفت، خدا گفت علی گفت خدا

تا علی گفت خدا گفت علی گفت خدا...

ذوالفقار از نفس افتاد و زمین تنها شد

علم سرخ حسین بن علی علیه السلام برپا شد

دین ورق خورد و به خون تازه شد از خون بیدار

شیعه احیا شد و اولاد علی علیه السلام میدان دار

داغ ها تازه شد و ماه محرم آمد

کربلا شعله شد و تیغ دمامد آمد

خون ترازو شد و هنگامه ی غیرت گل کرد

کربلا آمد و هفتاد و دو ملت گل کرد

ص: ۵۹

کربلا شعله‌ی سرخ رسول غزل است
کربلا شیعه‌ترین شعر کتاب ازل است
کربلا آمد و پیغمبر خون معجزه کرد
مردی از جنس رسولان جنون معجزه کرد
داغ بر سجده‌ی بی تاب جبین آمده بود
اهل یتیمی به علمداری دین آمده بود
سرخ در معرکه می سوخت و در بند نبود
مثل یک مرد، اسیر زن و فرزند نبود
گفت این بار نه شمشیر، بدن می خواهم
تیغ را لایق بی تابی تن می خواهم
دل دلیل است اگر پای طریقت دارید
قدمی سوخته در راه حقیقت دارید
گفت می ترسم از این مردم دل داده‌ی نان
نگرانم، نگرانم، نگرانم، نگران
نگرانم، نه از این دست که دل سرد شوند
ترسم این است که دل‌داده‌ی نامرد شوند
تیغ اگر لایق مرد است خریدار منم
دین اگر دین یزید است گنه کار منم

اگر این کفر به فتوای شما حق گویند
بہتر آن است بہ من کافر مطلق گویند
آی مردم کہ یزید آینہ ی دین شماست!
بت پرستی بہ خدا بہتر از آیین شماست
سجدہ بر لات و ہبل حد دمام دارد
شاخہ ی دین شما بار جہنم دارد
رفت و بیہودگی شہر نگاہش می کرد
زخم ہا را پس از این توشہ ی راہش می کرد
رفت تا گل بکند خون بدہد، آب شود
با لبی تشنہ بہ آتش بزند ناب شود
کوہ نازک شد و یکبارہ کم آورد جنون
مرد جاری شد و رگ ہای محرم در خون
عطش اسطورہ شد و آب بہ ذلت افتاد
مشک نزدیک لب آمد بہ اجابت افتاد
تیغ ہا خانہ نشین بدن گل می شد
دل کمین خوردہ ی تقدیر تحمل می شد
کربلا عشق شد و دغدغہ شد کامل شد
اضطرابی شد و پابند حریم دل شد
شرح این قصہ بماند بہ دلی لایق تر
بہ نفس سوختہ ای، حنجرہ ای عاشق تر

شرح اجداد تو این گونه سرودن سخت است
شاعری پیش تو این گونه که بودن سخت است
با من از غربت خود حرف بزن جاری شو
به کلامت سبب رونق بیداری شو
گفت: این دایره تکرار و تسلسل دارد
به زمین خوردن گل پشت سر گل دارد

این چنین بود خدا خواست و ما هم بودیم
این چنین بود که ما سلسله ی غم بودیم
قسمت مشهد من خاک خراسان باشد
آخرین حلقه ی این سلسله پنهان باشد
خاک از حجت حق خالی و تنها نشود
علت رویش دین گنگ و معما نشود
می روم یکنفر از قافله کم خواهد شد
حلقه ای دیگر از این سلسله کم خواهد شد
می روم بعد من آواره و حیران نشوید
با شکم باختگان؛ مرتکب نان نشوید
می روم تا که پر از حوصله ی غم باشم
می روم تا که زجمعیت تان کم باشم
نگرانم که در این وادیه سر گردانید
دل ندادم که به من سوخته برگردانید
بعد من فاصله در بین شما جایز نیست
فرق در بین قوانین خدا جایز نیست
سنت و سیره ی قرآن خداوند یکی است
دین ما بر سر آزادگی و بند یکی است
دین ما در گرو عترت و قرآن باشد
به یقین می رسد آن کس که مسلمان باشد

همگی پیرو دین یک تن و یک سر باشید

ظاهر دین بگذارید و برادر باشید

دست ها گر همه آینه ی وحدت بشود

هر دعایی که بخوانید اجابت بشود

نکنند بعد من از اوج به پستی بروید

ترس دارم پی گوساله پرستی بروید

نگرانم که در این دایره محبوس شوید

دل و دین باخته ی حیلہ ی سالوس شوید

بعد من صحن و سرایی و ضریحی باشد

مردگان را نفس گرم مسیحی باشد

بعد من پنجره ای هست که اعجاز کند

دل فولاد به هم بافته را باز کند

جسم من در صدف آینه پنهان باشد

مرقدم خانه ی امید فقیران باشد

نه فقط گنبد و گلدسته نشانی من است

دل اگر سوخته شد نور مرا در بدن است

هر که دل سوخته ی ما شد و آهی بخرد

صحن و ایوان طلا را به نگاهی بخرد

هر که زائر بشود خالص و بی دل ما را

به سلامش بدهم آخرت و دنیا را

در غم و شادی و بیماری شان می آیم

لحظه ی خواب به بیداری شان می آیم

عشق ما خصلت پیدا و نهانی دارد

«هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد»

ص: ۶۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

